

مصاحبه با

صالح حسینی

درباره

خشم و هیاهو

صالح حسینی برای دوستان ادبیات بطور عام و دوستان ترجمه ادبیات و ادبیات ترجمه شده بطور خاص چهره کاملاً آشنایی است. صالح حسینی لیسانس و فوق لیسانس خود را در رشته ادبیات انگلیسی از دانشگاه شیراز گرفته و فارغ التحصیل دوره دکترا در ادبیات آمریکا از دانشگاه جورج واشنگتن است. ایشان در حال حاضر استادیار گروه انگلیسی دانشگاه شهید چمران (اهواز) می‌باشند. صالح حسینی علاوه بر مقالات متعدد ادبی صاحب تالیفات و ترجمه‌هایی بقرار زیر است:

ترجمه: آخرین وسوسه مسیح (۱۳۶۰)، گزارش به خاک یونان (۱۳۶۱)، ۱۹۸۴ (۱۳۶۱)، برادران کارامازوف (۱۳۶۷)، لردجیم (۱۳۶۲)، خشم و هیاهو (۱۳۶۹)

تألیف: واژگان اصطلاحات ادبی (۱۳۶۹)، بررسی تطبیقی خشم و هیاهو و شازده احتجاب (زیر چاپ)

صالح حسینی با صمیمیت و تواضعی که از سخنان ایشان در مصاحبه کاملاً پیداست، دعوت مترجم را برای مصاحبه پذیرفتند که بدینوسیله از لطف ایشان تشکر می‌کنیم. ذیلاً متن کامل مصاحبه از نظر خوانندگان می‌گذرد.

با یک سؤال کلی آغاز می‌کنیم. اولین سؤالی که احتمالاً به ذهن عموم خوانندگان میرسد اینستکه چرا شما رمانهایی را ترجمه می‌کنید که قبلاً ترجمه شده است: برادران کارامازوف، ۱۹۸۴ و خشم و هیاهو. پاسخی نیز که خوانندگان به این سؤال خود می‌دهند اینست که از ترجمه‌های قبلی راضی نبودید و میخواستید ترجمه‌های بهتری ارائه کنید که حق مطلب را ادا کند. در اینصورت آیا این ترجمه‌های مجدد انتظارات اولیه خود شما را برآورده می‌کند؟

دلیل ترجمه دوباره این رمانها یکی همان است که خود مطرح کرده‌اید. دلیل مهمتر اینکه برادران کارامازوف و خشم و هیاهو جزو آثار طراز اول ادبیات جهان‌اند و دست کم هر ۲۰ سال یک بار، با توجه با امکانات زبانی، ترجمه مجدد آنها ضروری است. ۱۹۸۴ چنین نیست و دلیل ترجمه مجدد آن صرفاً این بود که از خواندن ترجمه‌های قبلی آن سخت برآشفته شدم و بر آن شدم که مثلاً ترجمه خوبی از آن به دست بدهم، غافل از اینکه خود من هم دسته گل به آب می‌دهم. شنیده‌ام که استادم دکتر لطف‌الله یارمحمدی با شیوه تحلیل کلامی discourse analysis اشتباهات ترجمه‌ام را عیان کرده است. امیدوارم لطف کنند و حاصل بررسی خودشان را برای این شاگرد حقیرشان بفرستند. یکی از دانشجویان دوست و همکارم آقای محمد هادی کامیابی نیز نقاط قوت و ضعف ترجمه این رمان را طی مقاله دقیق و پخته‌ای به زبان انگلیسی بررسی کرده است. اگر مجالی دست بدهد، به ویرایش و پیرایش آن دست خواهم زد.

برادران کارامازوف هم بری از خطا نیست، اما در مجموع چندان هم بد نشده است. خودم بخش قانای جلیل را فروتنانه مایه مباهات خود می‌دانم. در عین حال اقرار می‌کنم که به دلیل ترجمه از زبان واسط نتوانسته‌ام، چنان که باید و شاید، فضا و سبک و ساختار رمان را به فارسی منتقل کنم. استادم ابوالحسن نجفی به حق می‌فرمایند که ترجمه اثری، هر قدر هم دقیق و درست بوده باشد، نزدیک هشتاد درصد به متن اصلی نزدیک می‌شود. ولی اگر از طریق زبان واسط برگردانده شود، چهل درصد از متن اصلی دور می‌افتد. با این حال دو سال تمام، آنهم در بجزو حه جنگ و آوارگی با ترجمه این اثر بزرگ زیسته‌ام و در میانه هول و هراس، جیبهایم - به قول سهراب سپهری - پر از شور چیدن بوده است.

و اما از ترجمه خشم و هیاهو بسیار راضی‌ام، به ویژه اینکه داستان نویس بزرگی چون هوشنگ گلشیری از سر لطف آن را ویراستاری کرده است. ترجمه این اثر بزرگ هم یادگار زمان جنگ است و همچون برادران کارامازوف تریاق هول و هراسم بوده است.

**خشم و هیاهو را اولین بار بهمن شعله‌ور در سال ۱۳۳۸ ترجمه کرده**

است. این ترجمه را چگونه ارزیابی می‌کنید و دلایل خاصی که باعث شد این رمان را دوباره ترجمه کنید چیست؟

از بابت ادای دین می‌گویم که فضل تقدّم با ایشان است و من خوشه چین زحمات اویم. اما اینکه چرا این رمان را دوباره ترجمه کرده‌ام. در مقدمه ترجمه شعله‌ور آمده است که کار ترجمه دوامه انجام گرفته و چنین زمانی برای ترجمه اثری که پانزده سال تمام وسوسه دایمی ذهن نویسنده - به گواه خود او - بوده است بسیار اندک است. به این سبب و دلایل دیگری که بعداً می‌گویم احساس زبانی اثر به فارسی منتقل نشده است. البته این بدان معنی نیست که من توانسته باشم صددرصد احساس زبانی را منتقل کنم. لحظه‌های پراوجی در رمان هست که به قول حافظ «آنی»

دارد و به هیچ وجه رام زبان بیگانه نمی‌شود. یکی دو نمونه می‌آورم. در بخش نخست، دیلسی می‌گوید:

'Show me the man what ain't going to die, bless Jesus'

دیلسی شخصیتی مذهبی است. در ترجمه شعله‌ور به جای آن آمده است: «پنابرخدا» من به جای آن «قربون عیسی برم» به کار برده‌ام و ترجمه کل جمله چنین شده است: «قربون عیسی برم، آدمیزادی رو نشونم بده که نمیره» اما این کجا و احساس زبانی متن اصلی کجا! جمله اصلی برتن خواننده بومی یا انگلیسی‌دان عاشق ادبیات لرزه می‌اندازد. ولی شك دارم که از دست ترجمه فارسی آن چنین کاری بر بیاید! باز در بخش آخر رمان عظمت کلام را از زبان کشیش سیاهپوست بشنوید و با ترجمه من مقایسه کنید:

'When de long, cold—Oh, I tells you, breddren, when de long, cold—I sees de light en I sees de word, po sinner! Dey passed away in Egypt, de swingin chariots; de generations passed away. Wus a rich man: whar he now, O breddren? Wus a po man: whar he now, O sistuhn? Oh I tells you, ef you ain't got de milk en de dew of de old salvation when de long, cold years rolls away!'  
'Yes, Jesus!'

"وقتی این سالهای دراز و سرد—با شما هستم برادرا، وقتی این سالهای دراز و سرد—نورو می‌بینم کلمه رو هم می‌بینم، ای گناهکار بیچاره! ارابه‌های تندرو در مصر از بین رفتن؛ نسلا از بین رفتن. یکی مالدار بود: ای برادرا، حالا کوش؟ یکی فقیر بود: ای خواهر، حالا کوش؟ جانم برایتان بگوید وای اگر این سالهای دراز و سرد بچرخن و بگذرن و شیرو شهد رستگاری توی وجود شما نباشه!

—لبیک یا عیسی.

بی‌مناسبت نیست که ترجمه شعله‌ور را هم از همین قسمت بیاورم تا اختلاف ترجمه ما مشخص شود. «وختی سالای دراز و سرد—اه بهتون بگم، برادرا، وختی سالای دراز و سرد—من نور رو می‌بینم، من کلمه رو می‌بینم، گناهکار بیچاره! در مصر فنا شدن. گردونه‌های تندرو؛ نسلا فنا شدن. مرد دولتمندی بود: حالا کجاس، ای برادرا؟ مرد فقیری بود. حالا کجاس، ای خواهر! بهتون بگم، اگه شوما از نعمت رستگاری محروم باشین، وختی که سالای دراز و سرد رد میشن میرن!»  
(بله، عیسی!)

اگر بخوام اختلاف ترجمه‌ها را نشان بدهم، به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. به آوردن يك نمونه دیگر بسنده می‌کنم و قضاوت را به عهده خوانندگان می‌گذارم.

what have I done to have been given children like these  
Benjamin was punishment enough and now for her to  
have no more regard for me her own mother I've suffered

for her dreamed and planned and sacrificed I went down  
into the valley yet never since she opened her eyes has  
she given me one unselfish thought

الف: ترجمه شمله‌ور:

چکار کرده‌ام که همچی بچه‌هایی گیرم اومده: بنجامین مجازات خوبی بود و حالا این هم از کدی که هیچ احترامی برای من برای مادر خودش قائل نیست من برایش زحمت کشیده‌ام خوابها دیده‌ام نقشه‌ها کشیده‌ام و فداکاریها کرده‌ام برایش منتهای کوششم را بخرج دادم با وجود این از وقتی چشم باز کرده هنوز يك فکر نسبت به من از خودش نشان نداده که از روی خودخواهی نباشه...<sup>۱</sup>

ب: ترجمه من:

مگر به درگاه الهی چه کرده‌ام که این بچه‌ها نصیب شدند بنجامین مکافات تمام و کمال علم بود و حالا این هم از کدی که سر سوزنی احترام برایش قائل نیست که به خاطرش صدمه‌ها خورده‌ام برایش خوابها دیده و نقشه‌ها کشیده و فداکاریها کرده‌ام به خاطرش تا وادی مرگ هم رفتم اما از وقتی که چشم باز کرده نشده که باب دل من رفتار کرده باشد...  
(در پاورقی در توضیح وادی مرگ آورده‌ام: مقایسه کنید با مزبور بیست و سوم: «چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی»)

منتقدی می‌گوید پنجاه صفحه اول رمانهای فاکنر بسیار پیچیده است. بطوریکه خواننده بارها وسوسه می‌شود کتاب را بکناری بگذارد. این سخن مخصوصاً دربارهٔ خشم و هیاهو صدق می‌کند. در ۷۰ صفحهٔ اول رمان خواننده عادی کتاب حکم کسی را دارد که از دالانی نیمه تاریک عبورش می‌دهند. خواننده برای مثال از متن کتاب نمی‌تواند اطلاعات زیادی دربارهٔ راوی فصل اول کشف کند و از بعضی جملات مانند «بوی سرمای روشن را می‌شنیدم» سر در بیاورد و یا بفهمد چرا بعضی جملات و عبارات با حروف خمیده نوشته شده است و یا گاهی تک گویی‌هایی که بلندی آن به دو صفحه میرسد بدون نقطه گذاری چاپ شده است. بنظر شما نقش مترجم در این موارد چیست؟ آیا وظیفه مترجم به ترجمه هر چه دقیق تر متن خلاصه می‌شود؟ یا بخشی از کار ضروری ترجمه این است که مترجم بعنوان رابط میان خواننده و مؤلف توضیح جامعی درباره کتاب بدهد و رموز را بگشاید و خواننده را با اطلاعات و انتظارات خاصی بسراغ کتاب بفرستد. لاقلاً یک دلیل عدم موفقیت ترجمه کتاب خانم دالووی این بود که این کتاب فاقد هر گونه توضیح و تفسیر در باره موگلف و کارش بود. البته شما در پایان کتاب حدود ۳۰ صفحه توضیح و مقاله ضمیمه کرده‌اید ولی این ضمایم، مخصوصاً دو مقاله ضمیمه درباره زمان در آثار فاکنر، به خواننده عادی کمک چندانی نمی‌کند تا از ۷۰ صفحه

## اول و از مرحله اول خواندن کتاب یعنی درک ساده زبان آن بگذرد تا به سطوح عمیق‌تر کتاب برسد.

دلیل پیچیده بودن آثار فاکنر این است که او نیز مانند دیگر هنرمندان راستین، با هنر خود می‌خواهد در بطن هرج و مرج و گسیختگی‌های جهان نظم و انتظامی ایجاد کند. شیوه او سه قول سارتر در مقاله ضمیمه کتاب - ناظر بر دید فلسفی اوست. اشکال خواندن رمانهای فاکنر، خاصه خشم و هیاهو، به خواننده فارسی زبان محدود نمی‌شود. حتماً خواننده‌اید که فاکنر به خوانندگانی که سه بار خشم و هیاهو را خوانده و نفهمیده‌اند توصیه می‌کند که چهار بار آن را بخوانند. نقش مترجم این است که علاوه بر انتقال صادقانه شیوه متن اصلی توضیح کافی و وافی بیاورد. و من به دلیل نیازی که احساس می‌کردم همین کار را کرده‌ام. کاری تحقیقی انجام داده‌ام با عنوان بررسی تطبیقی خشم و هیاهو و شازده احتجاب، که قرار بود همزمان با ترجمه انتشار یابد. اما همچنان در انتظار مانده‌ایم و امیدواریم به همین زودیها در بیاید! آنجا در بخش مربوط به شیوه روایت در خشم و هیاهو برای آنکه خواننده در گرداب ذهن پریشان‌بندی و کونتین نیفتد، کلمات نخست تمام صحنه‌ها را آورده‌ام تا خواننده بتواند تغییر صحنه‌ها را از حال به گذشته و برعکس دنبال کند. علی‌العجاله، برای رفع اشکال احتمالی خوانندگان می‌گویم که مثلاً در بخش نخست اگر بدانیم که هر وقت «لاستر» ظاهر می‌شود روایت مربوط به زمان حال یعنی هفتم آوریل ۱۹۲۸ است. با ظهور «تی‌پی» به دوران نوجوانی بنجی برمی‌گردیم. هر جا هم «ورش» ظاهر می‌شود زمانی است که بنجی و دیگر فرزندان خانواده کودک‌اند و مرگ دامودی هم همان وقت اتفاق می‌افتد.

و اما از شنیدن بوی سرمای روشن، بنجی با دنیای خارج، از طریق حواس رابطه برقرار میکند. قدرت حسی او آنقدر زیاد است که نه تنها بوی سرما را می‌شود بلکه بوی ضایعه‌ها را هم می‌شنود.

آوردن حروف خمیده یا به قول مرحوم دکتر مصاحب، «ایرانیک»، به تبعیت از حروف ایتالیک متن اصلی صورت گرفته است. فاکنر خواسته است بدین وسیله خواننده را هنگام تغییر صحنه‌ها مدد برساند. تک‌گوییها یا گفتارهای درونی طولانی و بی‌نقطه هم منطبق با ساخت ذهنی کونتین است و فکر می‌کنم در همان کار تحقیقی‌ام به آن پرداخته باشم.

سبک فاکنر در خشم و هیاهو آمیخته‌ای است از معاوره و نثر  
مطنطن. این سبک برای شما بعنوان مترجم با چه ویژگی‌هایی مشخص می‌شود و  
چه روش کلی در قبال سبک کتاب انتخاب کردید.

اجازه بدهید به جای مطنطن بگویم پیچیده. مطنطن گویی را در باره فاکنر روا

مداریم، چه شیوهٔ دشوار نویسی و تعقید کلامی‌اش منطبق با ساختار و مضمون و موضوع آثار اوست. او با نثر پیچیده اما استوار و با عظمت خویش در برابر دنیای پر از غوغا و خشم کاخ رفیعی می‌سازد که از باد و بوران گزند نمی‌یابد. باری در خشم و هیاهو چهار شیوهٔ بیان به کار گرفته شده است که انطباق کامل با دیدگاه روایت دارد. بخش نخست از زبان ابلهی لال و کر روایت می‌شود، بخش دوم از زبان تحصیلکرده‌ای پر از کابوس که در کار خود کشتی است، بخش سوم از زبان کاسبکاری هرزه‌درا و طعنه‌زن، و در بخش چهارم هم دیدگاه روایت، دیدگاه دانای کل است. توفیق یا عدم توفیق من در انتقال شیوه‌های بیانی رمان به فارسی چیزی است که به عهدهٔ قضاوت خواننده است. البته اگر کسی هم پیدا بشود و ایرادهای ترجمه‌ام را با دیدی بی‌غرض بررسی کند برایم بسیار معتنم خواهد بود.

خشم و هیاهو ویراسته هوشنگ گلشیری است. ممکن است بفرمائید نقش ایشان در ویرایش کتاب دقیقاً چه بوده است. مواردی از اختلاف نظر را بفرمائید. در این موارد چگونه به انتخاب نهایی می‌رسیدید؟

هوشنگ گلشیری، به نظر من، از معدود رمان نویسان مبتکر و خوش ذوقی است که شیوه‌های جریان سیال ذهن را با توفیق تمام در اثر رشک انگیزش شازده احتجاب، همینطور در برهٔ گمشدهٔ راعی و از میان داستانهای کوتاه‌اش خاصه در معصوم دوم به کار گرفته است. رمانهای ذهنی را خوب می‌شناسد. با زبان فارسی - این گرانمایه دُر دُر - انس و الفتی تمام دارد. مجموعهٔ این عوامل سبب شد که کار ویراستاری خشم و هیاهو به ایشان سپرده شود. ویرایش گاه استحسانی بوده است، گاه فارسی کردن تعبیرات و ترکیبها، و گاه جایگزین کردن عبارات یا واژه‌های غیر داستانی با واژه‌ها و عبارات داستانی. و البته، کار بسیار وقت گیر ویراستاری عبارت بوده است از یکدست کردن کل رمان.

در بر گردان جملات محاوره‌ای کتاب، زبان را شکسته‌اید. برای اطلاع بیشتر خوانندگان برخی از جملات کتاب را به دو صورت شکسته و غیر شکسته می‌آوریم:

- می‌خواین از شون استفاده کنین؟

می‌خواهید از آنها استفاده کنید؟

- هیچی آرومش نمی‌کنه.

هیچ چیز آرامش نمی‌کند.

- یه دقه صب کن.

یک دقیقه صبر کن.

بفرمائید با زبان محاوره کتاب بطور کلی چگونه کنار آمدید؟

نکته‌ای که دربارهٔ زبان محاوره باید بگویم این است که ابتدا تمام گفتگوها را به فارسی شکسته آورده بودم. بعد با آقای گلشیری مشورت کردم و با موافقت ایشان قرار شد که فارسی شکسته را فقط برای لهجهٔ سیاهپوستها به کار ببریم تا گفتار آنها از گفتار سفیدپوستها متمایز باشد. برای همین گاهی پیش آمده است که در دو جملهٔ پشت سر هم که از زبان شخصیت‌های مختلف نقل می‌شود، جمله‌ای با فارسی شکسته است و جملهٔ دیگر چنین نیست.

ترجمهٔ خشم و هیاهو لزوماً باید ترجمه‌ای اصطلاحی باشد و در زبان ترجمه شما نیز تراکم اصطلاحات محسوس است. بطور کلی با زبان اصطلاحی کتاب چگونه کنار آمدید؟ آیا در برابر هر بیان اصطلاحی بیانی اصطلاحی قرار دادید یا با توجه به فضای داستان تمایل بیشتری به استفاده از فارسی اصطلاحی احساس می‌کردید؟ ذیلاً جهت آشنایی بیشتر خوانندگان با این جنبه از کار شما مواردی از ترجمه اصطلاحی شما را با اصل انگلیسی آنها می‌آوریم.

- با توام حضرت آقا 'Listen at you, now.'

- اون قدرام زمینگیر نیست که از پس این کار بر نیاد. تی‌پی گفت: رو چشم

He ain't too tied up to do that.'

'Yessum.' T. P. said.

- مادر گفت: چه حرفا

Nonsense, Mother said.

- برای چی می‌خواین صدای مادر و دربیارین.

What you want to get her started for.

- اسم که دردی ازش دوا نمی‌کنه.

Name ain't going to help him.

- یک جفت زاغچه ناگهان سبز شدند.

A pair of jaybirds came up from nowhere.

فکر می‌کنم با توجه به فضا و ساخت و بافت رمان، بیشتر از فارسی اصطلاحی استفاده کرده‌ام. معادل‌یابی‌ها هم به گونه‌ای بوده است که هم با روح زبان فارسی الفت داشته باشد و هم از معنای متن اصلی دور نیفتد، مثل نمونهٔ آخری که شاهد آورده‌اید. نمونهٔ دیگری برای روشن شدن مطلب می‌آورم. در جایی آمده است:

keep your shirt on

در ترجمهٔ شعله‌ور به جای آن آمده: کنت و در نیار.

اما در فرهنگ اصطلاحات انگلیسی گفته شده که keep one's shirt on یعنی

not lose one's temper با توجه به همین، من به ازای آن چنین آورده‌ام: «خون خودت را کثیف نکن.»

آیا برای درک کامل متن انگلیسی خشم و هیاهو به تفاسیر کتاب نیز رجوع کرده‌اید؟ در اینصورت این تفاسیر در درک کلی متن و درک معانی کلمات خاص چه کمکی به شما کردند؟ مواردی ذکر کنید.

در بررسی تطبیقی خشم و هیاهو و شازده احتجاب، که قبلاً به آن اشاره کردم، از چهل و چند نوشته اعم از مقاله یا کتاب که درباره خشم و هیاهو نوشته شده استفاده کرده‌ام و فهرست آنها را آورده‌ام. مسلماً این نوشته‌ها سهم بزرگی در درک کلی رمان داشته‌اند. به علاوه خود رمان را پیش از ترجمه نزدیک به ۱۴ بار خوانده بودم و سه بار هم آن را درس داده بودم. ضمناً آشنایی با انجیل و ادبیات انگلیسی سبب شده بود که برای اشارات ادبی و توراتی رمان مشکلی نداشته باشم و منبع این اشارات را هم برای استفاده خواننده در پاورقی بیاورم. مثلاً در جایی از رمان از زبان خانم کامپسن آمده است که *I went down into the valley*. اگر نمی‌دانستم که منظور از valley همان است که در مزمور بیست و سوم به صورت *valley of the shadow of death* (وادی سایه موت) آمده، شاید آن را به جای «تا وادی مرگ هم رفتم»، مثلاً ترجمه می‌کردم: «به دره رفتم»، که واقعاً تماشایی می‌شد!

در اینجا وظیفه خودم می‌دانم که بگویم در چند مورد، دلیل را هم استاد ابوالحسن نجفی بوده است و من چون همیشه از خوان نعمت بی‌دریغ ایشان متعمم بوده‌ام. نمونه‌ای را نقل می‌کنم. در روایت کونتین جایی چنین آمده:

Spode was the world's champion sitter-a-round, no holds barred and gouging discretionary.

در ترجمه این جمله واقعاً به تنگنا افتاده بودم و به محبت ایشان به این صورت ترجمه شد: «اسپود قهرمان جهان تنه لثها بود: یعنی مسابقه‌ای که در آن هر نوع گرفتن [حریف] قانونی است و هر تقلبی مجاز است.»

سؤال دیگری که مایلم بیرسم سؤالی کلی است ولی در صورت امکان به مواردی از خشم و هیاهو اشاره کنید. آیا پیش آمده است که در درک معنی کلمه یا عبارتی در بمانید بنحوی که فرهنگ لغت‌های موجود نتواند کمکی بکند؟ در اینصورت چه می‌کنید؟ آخرین مراجع شما کدامند؟ آیا مطلب را از طریق پانویس با خواننده در میان می‌گذارید؟ با استفاده به قراین حکم می‌کنید؟ حذف می‌کنید؟ تاویل می‌کنید؟



در این باره بد نیست خدمتتان عرض کنم که در کار ترجمه، فرهنگ لغت تنها و تنها بمنزله راهنماست. اصل اساسی آشنایی با موضوع اثری است که قرار است ترجمه بشود. بیگانگی با موضوع اثر چه فاجعه‌هایی که در کار ترجمه به بار نیاورده است! کافی است که در اینجا یکی دو نمونه را بگویم. در لردجیم در وصف یکی از شخصیتها آمده است: *like some man-beast of folklore* مترجمی که در یک کتاب تألیفی قسمتهایی از لردجیم را ترجمه کرده، به ازای این عبارت چنین آورده است: «مثل یک حیوان نر فکلوریک». اندک آشنایی با اساطیر و افسانه‌های قومی معلوم می‌دارد که منظور از *man-beast* موجودی مثل «مینوتور» یا «سنتور» است که نیمی حیوان و نیمی انسان است. چنین اطلاعی را فرهنگ لغت به آدم نمی‌دهد و ترجمه‌ای مثل ترجمه فوق از آن در می‌آید. یا در *هالکلبری فین* نوشته مارک تواین که چند بار به فارسی ترجمه شده در برابر *Moses and bulrushers* در یک ترجمه موسی و گوساله پرستها و در ترجمه دیگر موسی و گاوچرانها آمده است. *bulrushers* در هیچ فرهنگ لغتی پیدا نمی‌شود، زیرا حرف *r* در هجای آخر کلمه اضافی است و دلیل آن هم این است که این کلمه را *کودک* ۱۲ یا ۱۳ ساله‌ای به زبان می‌آورد. *r* را که برداشتیم، آنوقت معنای آن را در فرهنگ لغت می‌یابیم: *نی*. حالا با توجه به داستان حضرت موسی در می‌یابیم که منظور سبد یا صندوقی است که با نی ساخته شد و موسای *کودک* درون آن قرار داده شد و به آب نیل سپرده شد.

با توجه به این مقدمه می‌توانید حدس بزنید که در ترجمه رمانی مثل *خشم و هیاهو* فرهنگ لغت چندان کارساز نیست. از میان انبوه نمونه‌ها به یک نمونه که در ذهنم حاضر است بسنده می‌کنم:

در آغاز بخش چهارم، صورت دیلسی به این ترتیب وصف می‌شود:

*her myriad and sunken face*

در فرهنگ لغت *myriad* به عنوان صفت یعنی *uncountably many* (بیرون از شمار). با توجه به این معنی ترجمه لفظ به لفظ عبارت فوق چنین می‌شود: «صورت بیرون از شمار و تکیده او» که می‌بینید بسیار لااوائل است. در ترجمه شعله‌ور به جای آن آمده: «صورت پرشیار و چال افتاده‌اش». نجف دریابندری هم که مقداری از بخش چهارم را ترجمه کرده، به ازای آن آورده است: «صورت تکیده هزار پارهاش». من به جای آن گذاشتم: «صورت هزار بار تکیده‌اش». و اما در مورد تأویل. فکر می‌کنم چند جایی چنین کرده باشم. نمونه‌ای که در یادم مانده، به خود رمان مربوط نمی‌شود بلکه از خطابه فاکتر است. به این جمله توجه بفرمایید:

*His griefs grieve on no universal bones.*

ترجمه لفظ به لفظ آن با اندک آرایش ادبی می‌شود: «غمهای او سر استخوانهای جهانی نمی‌مویند». چنین ترجمه‌ای، به رغم حفظ سبک نویسنده، در فارسی مفهوم نیست. ناچار دست به

تأویل آن زدم و به این صورت ترجمه‌اش کردم: «غمهای او نثار به خاک خفتگان نمی‌شود.» ولی در ویراستاری اینچنین اصلاح گردید: «بر استخوانهای همه مردم نمی‌گرید»

یکی از خصوصیات متمایز ترجمه‌هایتان زبان ترجمه‌های شماست. خود بنده در خواندن ترجمه‌هایتان خیلی راحت نیستم. در ترجمه‌هایتان، رنگ و بوی ترجمه محسوس است. در خلال خواندن، هر آن ممکن است با تعبیری نا مانوس برخورد کنم. خشم و هیاهو را از سایر ترجمه‌هایتان بیشتر می‌پسندم. توصیفات دشواری دارد که بغوی و آنهم با حداقل لفظ از عهده ترجمه آنها بر آمده‌اید. در این ترجمه در مقایسه با ۱۹۸۴، تعداد ترکیبات و تعبیراتی که بواسطه پای‌بندی بیش از حد به زبان اصلی و رها کردن جانب خواننده زبان فارسی ایجاد شده بسیار کمتر است. با اینحال باز به مواردی بر می‌خوریم. اولاً، بطور کلی نظرتان را درباره زبان ترجمه آثار ادبی، انتظار خواننده، و محدودیتهای ترکیبات و تعبیرات در زبان فارسی بفرمائید. ثانیاً موارد زیر را که بنظر بنده نمونه‌های چنین تعبیرات و ترکیبات نامانوس می‌باشد توضیح بفرمائید.

امروز صبح می‌خواهی غایب بگیری. (ص ۷۲)

صدایی که دیدم او یگراست از آینه، از موی کپه شده، بیرون دوید (ص ۷۴)

دیوار رونده‌ای از نور خاکستری (ص ۲۳۹)

سینه پیراهنش را واری کرد. (ص ۲۳۹)

زاغچه‌ها... رو به باد جیغ کشیدند. (ص ۲۴۰)

نظرتان کاملاً درست است. ترجمه‌های من از آفت ترجمه لفظ به لفظ دور نمانده است، که تا حدودی طبیعی است. یازده سال تحصیل دانشگاهی من حول محور ادبیات انگلیسی و آمریکایی بوده است. با این حال و به دلیل آنکه هنوز در آغاز راه هستم، سعی کرده‌ام در محضر استادان و بزرگانی چون محمد قاضی و ابوالحسن نجفی خوشه معرفت بچینم و آثار ترجمه شده به دست آنها را با دقت و وسواس بخوانم و یادداشت بردارم. از غزل‌های حافظ و سعدی و مولوی هم غافل نبوده‌ام. بسیاری از اشعار این بزرگان و همینطور شعر شاعران خوب معاصر را در یاد و حافظه دارم. متون قدیم فارسی را هم مرتب می‌خوانم. احساس خودم این است که هر چه جلوتر آمده‌ام، کارم بهتر شده است.

و اما درباره زبان ترجمه آثار ادبی نمی‌توانم نظر قاطع و بی‌چون و چرای بدهم. گفته‌اند ترجمه باید طوری باشد که عوام را خوش آید و خواص را پسند افتد. اما چنین چیزی در عمل تحقق نمی‌یابد. متن دشوار و پیچیده را نمی‌شود ساده کرد یا متن ساده را به نثر پیچیده بیان کرد. زبان ترجمه باید با زبان متن اصلی متناسب باشد. حتماً ترجمه رشک‌انگیز ضد خاطرات را خوانده‌اید. ترجمه نه چندان موفق لرد جیم را هم که ملاحظه فرموده‌اید. در آینده‌ای نه چندان

دور هم به یاری پروردگار اولیس جیمز جویس با ترجمه دلگشا و بدیع منوچهر بدیمی درمی آید. این را از آن جهت می گویم که افتخار بازیینی متن دستنویس را داشته‌ام و به نظر من کار محشری است. باری این قبیل آثار خواننده فرهیخته می‌طلبد و با آثار راحت‌الحلقومی چون سه تفنگدار یا کنت مونت‌کریستو قابل قیاس نیست. در ترجمه این گونه آثار اگر پای فارسی یا فرنگی‌دانی مترجم ذره‌ای بلند، آینه آنها تار می‌شود، و حافظ فرموده است که: آینه، دانی که تاب آه ندارد. باز هم در ترجمه چنین آثاری آمدن بعضی تعابیر و ترکیبهای نامأنوس واقعاً ناگزیر است، مثل مواردی که از خشم و هیاهو ذکر فرموده‌اید.

در مورد سؤال دیگران عرض می‌کنم که زبان فارسی به دلیل اینکه زبان شعر و ادب است، به لحاظ تعبیر و ترکیب غنی است. اگر در برابر تعابیر فرهنگی تعبیر مناسب فارسی پیدا نشود، حتماً عیب از مترجم است. در این باره توصیه می‌کنم مقاله نغز و پر بار مرحوم استاد دکتر غلامحسین یوسفی را با عنوان «فایده‌انس با زبان فارسی در ترجمه» مطالعه بفرمایید. به تاسی از این مقاله ارجمند، من هم مقاله‌ای نوشته‌ام به نام «لزوم انس با ادب فارسی در ترجمه» که در نشر دانش چاپ شده است.

از میان انبوه سؤالات شخصی و سوسه‌انگیز، به سه سؤال اکتفا می‌کنم. آقای صالح حسینی، شما بدون شک یکی از پرکارترین مترجمین کشور هستید که با آثار بزرگ ادبی دست و پنجه نرم می‌کنید. جداً خسته نباشید. ممکن است بفرمائید با توجه به کار خسته کننده تدریس چگونه وقت برای ترجمه پیدا می‌کنید؟

ضمن سپاس از حسن ظن شما باید بگویم من عاشق ادبیات هستم. حافظ می‌فرماید: عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد. و البته من رندی نیاموخته‌ام و به این هنر آراسته نیستم. باری به ندرت اتفاق می‌افتد که پیش از وقت سحر به رختخواب بروم. و می‌دانید که وقت سحر وقت برآورده شدن نیازهاست و دل آدم همراه با طبیعت خدا می‌شکند. شاید هم روزی لطف الهی شامل حال بگردد و از غصه نجاتمان بدهند و آب حیاتمان بدهند. نمی‌دانم شعر زیبای سهراب را که «نیایش» نام دارد خوانده‌اید؟  
خواهی در چشمان لانه گرفت  
نم زن بر چهره ما  
باشد که شکوفا گردد زنبق چشم.

این را هم اجازه بدهید بگویم که توفیق خودم را مدیون بزرگواری همسر می‌دانم. واقعاً که پروردگار در حق من تفضل فرموده است، و الا با حال و احوالی که من دارم، کسی نمی‌توانست تحمل کند. این نکته را هم باید به گفته بیفزایم که آقای دکتر محمدتقی غیائی، استاد

زبان و ادبیات فرانسه و از مترجمان بنام، در کار ترجمه مشوق و معرف من بوده‌اند. بر ذمه خود می‌دانم که مراتب قدرشناسی و سپاس خودم را نثار ایشان کنم.

چگونه کتابی را برای ترجمه انتخاب می‌کنید؟ در حال حاضر چه کاری در دست ترجمه دارید؟ در آینده چه کارهایی را در نظر دارید انجام بدهید؟

اگر توجه کرده باشید، به استثنای ۱۹۸۴ رمانهایی که ترجمه کرده‌ام یا شاعرانه و تفرلی بوده، یا رنگ و بوی عرفانی داشته است. رمان غیر شعری با طبعم سازگار نیست. در پی ترجمه رمانهایی هم که پیام خاصی برای خواننده داشته باشد نبوده‌ام. رمان خوب عصاره تجربه نامحدود بشری است و خواننده باید در دریای بیکران آن شناور شود و به فراخور حال مرواریدی بجوید.

در حال حاضر دست اندر کار نوشتن کتابی هستم که نام آن را نیلوفو خاموش گذاشته‌ام و تأملی است در شعر سهراب سهری، که حاصل پانزده سال تفکر من درباره شعر سهراب است. چهار فصل آن را نوشته‌ام. احتمالاً دو فصل دیگر هم مطلب برای گفتن خواهم داشت. تا خدا چه خواهد.

این را هم بگویم که همین یکی دو ماه پیش پس از نزدیک دو سال کار، ترجمه به سوی فانوس دریایی اثر خانم ویرجینیا ولف را تمام کرده‌ام. کاری است عجیب. لطافت احساسی را که در حین ترجمه این اثر بزرگ داشته‌ام نمی‌توانم بیان کنم. همینقدر می‌گویم که بارها پیش می‌آمد که کار ترجمه را رها می‌کردم و قسمتهایی از رمان را در خلوتهای شبانه‌ام به صدای بلند می‌خواندم و جویبار اشک از دیده روان می‌ساختم. نه از این گریه‌های ملو دراماتیک، بلکه گریه‌ای ناشی از تماس با نادیدنیها و دست نیافتنیها. نمی‌دانم تا چه حد توانسته‌ام احساس زبانی متن اصلی را به فارسی منتقل کنم و خوانندگان را همراه خودم به تماشای آنهمه نقش و خیال ببرم! اگر موافق باشید، قسمتی از ترجمه این رمان را همراه متن اصلی در اینجا می‌آورم.

The spring without a leaf to toss, bare and bright  
like a virgin fierce in her chastity, scornful in her  
purity, was laid out on fields wide-eyed and watchful  
and entirely careless of what was done or thought  
by the beholders. . . .

As summer neared, as the evenings lengthened,  
there came to the wakeful, the hopeful, walking the  
beach, stirring the pool, imaginations of the strangest  
kind—of flesh turned to atoms which drove before  
the wind, of stars flashing in their hearts, of cliff,  
sea, cloud, and sky brought purposely together to  
assemble outwardly the scattered parts of the vision  
within . . .

Moreover,  
softened and acquiescent, the spring with her bees  
humming and gnats dancing threw her cloak about  
her, veiled her eyes, averted her head, and among  
passing shadows and flights of small rain seemed to  
have taken upon her a knowledge of the sorrows  
of mankind...to pace the beach was impossible;  
contemplation was unendurable; the mirror was broken.

بهار بی آنکه برگی را بجنباند، عریان و تابان همچون باکره‌ای غزه به عفاف و از اثر عصمت  
ملامت جوی، با چشمانی به فراخی گشوده و مراقب بر کشتزاران لمیده بود و از کردار و پندار  
تماشاگران یکسره فارغ بود...

با نزدیک شدن تابستان، با دراز شدن شامگاهان، خیالاتی بس عجیب در ذهن سحر خیزان،  
امیدواران، ساحل پویان، بر که آشوبان نقش می‌بست - خیال تبدیل گوشت تن به ذراتی که  
دستخوش باد بود، خیال شعشه ستارگان در دل‌های آنان، خیال به عمدا بر آمدن پرتگاه و دریا و  
آسمان به هم و تلفیق عینی اجزای پراکنده رویای درون ...

به علاوه، بهار دلداده و همه تن تسلیم، با وزوز زنبوران و رقص پشه‌هایش، ردا بر تن پیچید، برقع  
بر چشمان آویخت، سر به یکسو برگرداند، و در میان سایه‌های گذران و پرواز باران ریزه‌ها  
گوی جامه معرفت اندوه بشری را به تن کرد ...  
... قدم زدن در ساحل محال بود؛ تأمل از تحمل گذشته بود؛ آینه شکسته بود.

موقیّت نقد ترجمه را در حال حاضر چگونه می‌بینید؟ آیا میان منتقد و

مترجم رابطه معقول و منصفانه‌ای احساس می‌کنید؟ خود شما با منتقدین

ترجمه‌هایتان چگونه کنار می‌آئید؟

اجازه بدهید به این سؤال پاسخ ندهم.